

دیپلماسی بزر اخفش!

با توجه به انتصاب جان بولتون بسمت مشاور امنیت ملی ترامپ و با توجه به مواضع خصمانه ایشان نسبت به ایران آیا جنگی قریب الوقوع بین ایران با آمریکا یا عربستان یا اسرائیل محتمل است؟

پرسش بالا طی چند روز گذشته و به تناوب از سوی برخی از دوستان برای اینجانب ارسال شده.

در پاسخ باید خدمت دوستان معروض دارم، سیاست عرصه ممکنات است و جنگ هم یکی از ممکنات و احتمالات همیشگی دنیای سیاست بوده.

لذا بروز جنگ بین ایران و آمریکا و دست آموزان آمریکا در منطقه امر بعیدی نیست. هر چند توانمندی های هر سه کشور نیز برای جنگ با ایران متوازن نیست.

علی ایحال با فرض بدترین حالت ممکن که همانا جنگ است دولتمردان نظام نباید و نمی بایست از شدت «ترس از مرگ» اقدام به «خودکشی» کنند!

مردم ایران جنگ ندیده نیستند و تاریخ اش مشحون از دلاوری و سلحشوری مردان و زنان غیورش بوده و می باشد.

هر چند نباید به استقبال هیچ جنگی نیز رفت اما اگر جنگ امری ناگزیر هم باشد در آن صورت محور «واشنگتن - ریاض - تل آویو» روزها و شب های سخت و تلخی در پیش رو خواهند داشت.

اما نکته مهم تر آنکه با فرض بروز جنگ، آن نانجیبانی باید پاسخگوی این وضعیت باشند که مٌحیلانه برای مانائی در قدرت و رُبایش آرای ملت، اصول فروشی کردند و نارفیکانه عوام فریبی فرمودند!

بروید و یقه آنانی را بگیرید که ژاژخایانه گول تان زدند و نوید تان دادن که همانا رای دادن به «ما» یعنی گشودن درب های بهشت بر «شمایان»! و همانا ما «همانانیم» که دیپلماسی بلدیم و تعامل با کدخدا را هفت خطیم و جانیم و جهانیم و چنینیم و چنانیم!

آنان که بیم تان دادند و فریب تان دادند که رای ندادن به ما و گزینش «آنها» یعنی آمدن جنگ و افزایش بنگ و گسترش الدنگ و بروز

قحطی و وفور افعی و طاعون و وبا و تیفوس و ظهور دیوار در پیاده
رو و اتوبوس!!!

خاک بپاشید بر سیمای آن سیه رویانِ سفید چشمی که مُقدرات و منافع
ملی کشور را فدیهِ هوس ها و جاه طلبی ها و جناح بازی های مُهوع
خود کردند و اکنون چون بُز اخفش بر بی عملی و مخنثی خود «گفتار
درمانی» می فرمایند!

داریوش سجادی

<https://t.me/joinchat/AAAAADu67x7SA2kJ7qFuRQ>

تُفّ!

مهدی پرپنچی یکی از کارمندان استخدامی تلویزیون دولتی بی بی سی
فارسی طی توثیتی ابراز لحنیه فرموده و به استناد برخی حیوان آزاری
ها در ایران بصورت پکیجی فتوای توحش ملت ایران را صادر فرموده
اند:

کارمند مزبور نوشته اند:

به بیشتر از ۲۰ کشور سفر کرده ام از ترکیه و کوبا و لبنان گرفته
تا آمریکا و آلمان و فرانسه. در همه این کشورها حیوانات از ارج و
قرب و احترام برخوردارند. بر اساس مشاهدات شخصی و با تاسف می
گویم میزان بی رحمی به حیوانات در جامعه ای که من در آن بزرگ شدم
با هیچ جا قابل قیاس نیست.

حسب اطلاع «پرپنچی مزبور» اینجانب نیز به بیش از ۵۰ کشور دنیا سفر
کرده ام و «سوای فتوای مشارالیه» در این میان ایران را دُرْدانه
کشوری یافتم که خاکش عطفینه مُحیرالعقولی است و توان زائش و
پردازش «خائن و خادم» را هم زمان و توأمان عهده داری می کند.

صرف نظر از «توحش مفروض انگاشته» آن ملوث به «بی بی سی» گریزی از
این واقعیت نمی توان داشت که ایرانیان یگانه مردمانی اند که علی
رغم تقدیم دُرْدانگانی به تاریخ بشریت همچون صدها و هزاران «محسن

حجی» هم زمان این استعداد نیز نزد جمعی از هم وطنان شان محفوظ هست که می توانند با کمترین شرم و آزر می موجب بگیر اجنبی شده و شربت خیانت به ملت شان را با حلاوت هورت بکشند!

پیش از پرپنچی مزبور «منظرپور مزبورتری» از میانه همین بی بی سی چیان تشریف داشتند که مانند امروز این پرپنچی تنزه طلبانه با مُنتشای فضیلت انگاره و پوزیشن ملی گرایانه، حُریت و شرافت «ستار خان» ما ایرانیان را بهانه قرار داده بود تا مذبوحانه اشک تمساح برای شرافت و حریت ایرانی بیافشاند!

در همان تاریخ خدمت ایشان معروض داشتم:

بزرگوارانا! شولای این شرافت به شما نمی آید و این خلعت بر قامت ناراست تان زار می زند!

ستار خان «ما» همان دُرْدانه ای بود که تن به ذلت التجاء به اجنبی نداد و در پاسخ به جنرال قنصل روسیه که پیشنهاد امان نامه دولت روس را به ایشان داد گفت:

«من در زیر بیدق جناب ابوالفضل العباس علیه السلام و بیدق ایرانم، بیدق شما به من لازم نیست، و من ابداً تابع ظلم و استبداد نخواهم شد»

این در حالی است شما بی مقداران سالهاست با اخذ پاسپورت انگلیسی و کسب تابعیت بریتانیای کبیر و قرائت سوگند وفاداری به علیا حضرت ملکه!!! و کسب موجب از دولت فخمه!!! مشغول رتق و فتق و تامین لوازم کسب و حفظ و بسط و تعمیق «غرور ملی و افتخارات ایرانی» تان زیر بیرق اجنبی اید!

متن کامل در لینک روبرو - <https://bit.ly/2J3twR6>

جناب پرپنچی - ایرانیان را گوساله انگاشتید؟! بیش از ۵۰ کشور را گشته ام و در جمیع کشورها ملت شان بر صورت خائن «تُف» می اندازند!

این بمعنای نفی مذمت حیوان آزاری نیست اما مذمت اصلی ناظر بر آن حیوانات دو پائی است که مفتخر به اشرف مخلوقات اند و هیچ بوئی از شرف و انسانیت نبرده اند.

کی شما روزه گرفتید که افطار کنید؟! | داریوش سجادی

کی شما روزه گرفتید که افطار کنید؟!؟

پویش «خرید کالای ایرانی» علی رغم «خوش بینی اولیه» و «کارآمدی نهاده‌ها» پویشی است که در اختگی فرهنگی و انفعال هویتی مبتلابه دولت تدبیر و امید، محکوم به زوال و میرایی است.

تولید کالای ایرانی و اقبال به کالای ایرانی و اتباع کالای ایرانی قبل از هر چیز می بایست مستظهر به «اندیشه ایرانی» و باورداشت به اصالت و وزانت و شأنیت «اندیشه ایرانی» باشد.

اندیشه ایرانی ابتدائی ترین متاعی است که می تواند و می بایست در خدمت خط تولید کالای ایرانی قرار گیرد تا از آن طریق سترونی اقتصاد ایران را به خودباوری و بهینه سازی برساند.

دولتی که یگانه نسخه شفا بخش «عقل منفصل اش» اتصال به شبکه اقتصاد جهانی «کدخدا سالار» است و کالای اندیشگی شان گرتنه برداری از تولیدات سولفات غریبی است با چنین لجستیکی نمی توان به چنان پرستیژی رسید!

دغدغه لایف استایل غریبی را داشتن «تالی فاسد» مفتونی اندیشه غریبی است.

خط تولید کالای ایرانی اگر مستظهر به اندیشه ایرانی و خود باوری ایرانی نباشد برون دادرش چیزی نیست جز «اکبر ترکان» و «آبگوشت بزباش»!

تُرکان: در فقد تعرفه واردات جز آبگوشت بزباش در هیچ تکنولوژی، قدرت رقابت و برتری نداریم.

ای جماعت نه اگر بیش، کمی عار کنید

کی شما روزه گرفتید، که افطار کنید؟

سرفرازی نه متاعی است که ارزان برسد

سحر آن نیست که با بانگ خروسان برسد

سحر آن است که بیدار شود اقیانوس

سحر آن است که خورشید بگوید نه خروس
الغرض بیشتر از مائده «مهمان» دیدیم
رَمه آنقدر ندیدیم که «چوپان» دیدیم
شادمان چه نمازند؟ وضو باطل بود!
آب این جوی همان از ده بالا گِل بود
آسیا بود، ولی راه عمل را گم کرد
آرد را چرخ زد و چرخ زد و گندم کرد
از درختی که چنین است، نچیدن بهتر
از چنین راه، به منزل نرسیدن بهتر

اصلی ترین کالا در بازار بومی «اندیشه بومی» است. ابتدا اندیشه
ایرانی تولید کنید و آنگاه کالای ایرانی تان را در پارادیم ایرانی
با موفقیت و تضمین شده «مارکتینگ» فرمائید!

داریوش سجادی - آمریکا

امام مغبون هاشمی شد اما مفتون او نشد! | داریوش سجادی

نامه مصطفی تاجزاده به احمد توکلی هر چند به نیت تشجیع مبارزه با
فساد اقتصادی تحریر شده اما اقامیری بصورت ناخواسته توسط تاجزاده
در بین سطور مکتوبش قرار گرفته که بخوبی می تواند مشکلات ساختاری
این بخش از اصلاح طلبان را رمزگشائی کند(۱)

در مضمیق ترین شکل ممکن مطلب مستفاد از نامه تاجزاده موید یک
نکته محوری است مبنی بر آنکه لااقل این بخش از اصلاح طلبان برای
بازتولید مناسبات حسنه شان با حکومت بجای ۸۸ می بایست تکلیف خود
را با ۵۷ روشن کنند.

حسب نامه تاجزاده مشخص شده ایشان قبل از «اختلافات ۸۸» اساسا فهم
شان از «انقلاب اسلامی ۵۷» و تئوری ولایت فقیه مرحوم امام، فهمی
ناراست و نامسموع است.

سطر به سطر نامه تاجزاده و احتجاجات وی خطاب به توکلی آکنده از فهمی «عرفی خوانشانه» از حکومتی است که در نقطه تباین با منظومه فکری مرحوم امامی قرار دارد که ولایت فقیه را استمرار حرکت انبیاء الهی و از شئون ولایت و امامت و اصول مذهب می انگاشت.

همین خوانش متباین تاجزاده با خوانش شیعیانه از «ولایت و حکومت» نقطه عزیمت همه بدفهمی های ایشان در امر مِلکداری است و همین تباین منجر به آن شده تا تاجزاده در نامه خود بدون التفات به «شأن رهبر» در ساختار «حکومت شیعیانه» صلاحیت های ذاتی رهبری را دخالت های نافی با «دمکراسی عرفی» استنباط کند. بر این مبنا غدیر خُم برای تاجزاده ها تنها یک رویداد تاریخی و موزه ای است.

دومین غفلت مشهود تاجزاده ناتوانی وی در فهم چیستی مدیریت زیر پوستی آیت الله خامنه ای در مهار مهابت فساد اقتصادی افسارگسیخته دولت سازندگی است که تجلی اش در محاکمه شهردار وقت تهران (غلامحسین کرباسچی) متبلور شد.

این بی التفاتی نیز مانع از آن شده تا مشارالیه بتواند عمق عملکرد رهبری در مهار دستگاه بوروکراتیک و فاسد هاشمی رفسنجانی را سونداژ کند.

تاجزاده ساده اندیشانه بر این باور است ماجرای محاکمه کرباسچی یک رقابت زیر پوستی و مخالفت با چند دله دزدی فاقد اهمیت در بدنه شهرداری تهران بوده.

خیر جناب تاجزاده!

آیت الله خامنه ای بخوبی می دانست هاشمی رفسنجانی دزد نیست. هم چنان که بخوبی می دانست کرباسچی نیز در مقام یکی از ژنرال های هاشمی دزد نیست و دزدی نکرده.

مشکل نظام با هاشمی و دولت سازندگی آن بود که این کُلنی بصورتی «پاک دستانه» (!) و با دلبستگی های کورکورانه به الگوهای نئولیبرالیستی، دزدی و فساد اقتصادی را در ایران تئوریزه کردند.

ایشان دزد نبودند. تئوریسین دزدی بودند و با توسل به الگوهای نخ نما شده بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و «توسعه اقتصادی پول محور» بنیان فساد و اختلاس را در کشور بتونیزه کرده و مولد طبقه بلعنده و نامولد و بی خاصیت و نوکیسه ای شدند که بدون کمترین

قابلیتی، متفرعانه و فقیر ستیزانه تنها مطالبه گری داشتند.

کرباسچی برای تحویل چند دستگاه تایپ به مسجدی در گرگان محاکمه نشد. محاکمه کرباسچی محاکمه نماد تفرعن و تکبر پول سالاری بود که بذرش را هاشمی رفسنجانی در زمین حاصلخیز انقلاب اسلامی کاشت و آن کشتزار مرغوب را مبدل به شوره زار فقر و نکبت و دزدی و اختلاس کرد.

آیت الله خامنه ای ۸ سال مغبون ترفندهای لیزنقشانه هاشمی در ترویج اباحه سالاری نئولیبرالیستی بود. هم چنان که مرحوم امام نیز تا پایان عمر بسختی آن لیزماهی دنیای سیاست را مدیریت کرد هر چند هزینه های زیادی نیز آن مرحوم بابت عملکرد هاشمی داد.

هزینه های سنگینی اعم از تحمیل منتظری در قامت جانشین رهبری، یا تحمیل جام زهر ۵۹۸ و تلاش زیر پوستی ایشان جهت ایجاد رابطه با آمریکا.

هر چند امام نیز تا آن اندازه فراست داشت که فتنه منتظری را قبل از رحلت اش ولو به سختی جراحی کند و تلخی جام زهر ۵۹۸ را نیز با منشور استقامتی که در فردای پذیرش ۵۹۸ صادر کرد در کام هاشمی نیز تلخ کرد و بدین ترتیب با تبیین سرحدات آشتی ناپذیر حکومت با نظام سلطه عملا دست جانشین خود را بازگذاشت تا بتواند تک روی ها و خود سری های محتمل هاشمی را مهار و مدیریت کند.

درخواست عودت وصیت نامه توسط امام در آذر ۶۶ و اضافه کردن چند خط به آن نشان از هوشمندی امام و آینده نگری ایشان داشت تا با اضافه کردن بخش زیر به وصیت نامه مانع از بازیگوشی های «بازیگوشان» بعد از خود شوند:

«اکنون که من حاضرم، بعضی نسبت های بی واقعیت به من داده می شود و ممکن است پس از من در حجم آن افزوده شود؛ لهذا عرض می کنم آنچه به من نسبت داده شده یا می شود، مورد تصدیق نیست مگر آن که صدای من یا خط و امضای من باشد، با تصدیق کارشناسان؛ یا در سیمای جمهوری اسلامی چیزی گفته باشم ... من در طول مدت نهضت و انقلاب به واسطه ی سالوسی و اسلام نمایی بعضی افراد، ذکری از آنان کرده و تمجیدی نموده ام که بعد فهمیدم از دغلبازی آنان اغفال شده ام. آن تمجیدها در حالی بود که خود را به جمهوری اسلامی متعهد و وفادار می نمایانند و نباید از آن مسائل سوء استفاده شود؛ و میزان در هر کس حال فعلی او است»

اظهارات سال ۹۲ هاشمی رفسنجانی مبنی بر ارائه نامه دست نویس به امام و درخواست مطالبات ۷ گانه خود از امام، نشان داد شاید امام در فرازهای مغبون هاشمی شده اما مفتون ایشان نشده. (۲)

چیزی که امثال تاجزاده نتوانسته اند از این نبرد زیر پوستی بفهمند آن است که آیت الله خامنه ای نیز ادامه امام بود و مجبور بود به هر نحو مقتضی دیوان سالاری فاسد دولت سازندگی را مدیریت و مهار کند و پایان دولت هاشمی و آغاز دولت خاتمی فرصت مغتنمی بود تا حکومت فرصت بازسازی و تجدید قوا را از حواریون هاشمی گرفته تا بلکه آن مهابت افسار گسیخته را لگام کنند!

بخش عمده ای از بازداشتی های ۸۸ از جمله بازداشت همین «تاجزاده» نیز پیش دستی نظام در محروم کردن هاشمی از ژنرال های متبحرشان در سازماندهی آشوب های شهری بود تا از این طریق بتوانند تک سنگین هاشمی را به ذکاوت پاتک نمایند.

۱ - نامه تاجزاده به توکلی

<https://bit.ly/2HYg2Fd>

۲ - در این مورد دو مقاله زیر را ببینید:

ما رابطه با آمریکا را می خواهیم چه کنیم

<https://bit.ly/2pD27Nf>

باشنده با شیطان

<https://bit.ly/2ueyM0q>

داریوش سجادی

4 فروردین 1397 / آمریکا

ما رابطه با آمریکا را می خواهیم چه کنیم | داریوش سجادی

دوشنبه 15 خرداد سال 68 یک روز بعد از درگذشت بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران وقتی رئیس جمهور وقت در اجلاس مهم خبرگان رهبری مشغول خواندن وصیت نامه «امام خمینی» بود زمانی که پاراگراف آخر وصیت نامه را با این فراز به پایان بُرد که:

«اکنون که من حاضرم، بعضی نسبت‌های بی‌واقعیت به من داده می‌شود و ممکن است پس از من در حجم آن افزوده شود؛ لهذا عرض می‌کنم آنچه به من نسبت داده شده یا می‌شود، مورد تصدیق نیست مگر آن که صدای من یا خط و امضای من باشد، با تصدیق کارشناسان؛ یا در سیمای جمهوری اسلامی چیزی گفته باشم ... من در طول مدت نهضت و انقلاب به واسطه‌ی سالوسی و اسلام‌نمایی بعضی افراد، ذکری از آنان کرده و تمجیدی نموده‌ام که بعد فهمیدم از دغلبازی آنان اغفال شده‌ام. آن تمجیدها در حالی بود که خود را به جمهوری اسلامی متعهد و وفادار می‌نمایاندند و نباید از آن مسائل سوء استفاده شود؛ و میزان در هر کس حال فعلی او است»

یحتمل با خوانش این بخش از وصیت نامه «یک نفر» در گوشه‌ای از آن نشست تاریخی خبرگان «سورپرایز» شده و با تحیر و خویشتن دارانه «ریشک و خشم» خود بابت هوشمندی امام را مهار و مدیریت می‌کرده! نامه‌ای که اکبر هاشمی رفسنجانی در مصاحبه خود با فصل نامه مطالعات بین‌المللی در بهار سال 91 خبر آن را برای نخستین بار در افکار عمومی مطرح کرد خواسته یا ناخواسته کلید واژه‌ای را در دسترس قرار داد تا از آن طریق کارشناسان بتوانند به فهم چیستی و چرائی بند آخر وصیت نامه امام خمینی نائل آیند. مطابق اظهارات آیت الله هاشمی رفسنجانی:

«من در سالهای آخر حیات امام(ره) نامه‌ای را خدمتشان نوشتم، تایپ هم نکردم. برای اینکه نمی‌خواستم کسی بخواند و خودم به امام دادم. در آن نامه هفت موضوع را با امام مطرح کردم و نوشتم که شما بهتر است در زمان حیات تان، اینها را حل کنید، در غیر این صورت ممکن است اینها به صورت معضلی سدّ راه آینده کشور شود. گردنه‌هایی است که اگر شما ما را عبور ندهید، بعد از شما عبور کردن مشکل خواهد بود... یکی از این مسایل رابطه با آمریکا بود. نوشتم بالاخره سبکی که الان داریم که با آمریکا نه حرف بزنیم و نه رابطه داشته باشیم،

قابل تداوم نیست. آمریکا قدرت برتر دنیا است. مگر اروپا با آمریکا، چین با آمریکا و روسیه با آمریکا چه تفاوتی از دید ما دارند؟ اگر با آنها مذاکره داریم، چرا با آمریکا مذاکره نکنیم؟ معنای مذاکره هم این نیست که تسلیم آنها شویم. مذاکره می‌کنیم اگر مواضع ما را پذیرفتند و یا ما مواضع آنها را پذیرفتیم، تمام است» هاشمی رفسنجانی همچنین با یادآوری حذف شعار «مرگ بر آمریکا» و اینکه امام با حذف این شعار موافق بودند و واکنش‌های تند بعدی و جوسازی‌های بعمل آمده در این خصوص تاکید می‌کند:

«تمام مطلب همان بود که نوشته بودم. الان هم دقیقاً یادم نیست که چه نوشتم. به هر حال موافق نبودیم که در مجامع عمومی مرگ کسی را شعار دهیم.»

اکبر هاشمی رفسنجانی با بیان این خاطره بنوعی نشان داد که هر اندازه از فراست و ذکاوت سیاسی برخوردار بوده متقابلاً رهبر و مقتدایش از ایشان در ترازوی بغایت هوشمندانه تر و مصلحت اندیش تر قرار داشته است.

به اعتبار صدق کلام هاشمی در بیان این خاطره و با استناد به تاریخ مفروض نشست هاشمی با امام (4 فروردین 66) اکنون بهتر می توان چرائی اصلاح وصیت نامه و چیستی بخش اصلاح شده در وصیت نامه را توسط ایشان گمانه زنی کرد!

قدر مسلم آن است که به همان اندازه که هاشمی رفسنجانی زیرکی کرده و به اقرار خود نامه «ضرورت حل رابطه با آمریکا» را از مجاری غیر رسمی و حتی بدون تایپ (بمنظور سکرت ماندن) نزد امام برده بیش از آن هم بنیان گذار جمهوری اسلامی برخوردار از تیزبینی و فراست بوده و احتمال آن را داده تا در آینده بتوانند از چنین نامه هائی غیر رسمی و نامستند و با اتکای بر گفتگوهای جلسات خصوصی، نقل قول سازی کنند. لذا هوشمندانه بمنظور ممانعت از امکان چنان «جعل احادیثی» ابتکار عمل را به دست گرفته و علی رغم آنکه وصیت نامه خود را در بیست و دوم تیر ماه سال 62 لاک و مهر شده تحویل مجلس خبرگان داده بودند اما بصورتی غیر مترقبه در نوزدهم آذر ماه سال 66 ضمن باز پس گیری وصیت نامه و حک و اصلاح آن مجدداً اما این بار در «دو نسخه لاک و مهر شده» یک نسخه را به مجلس خبرگان عودت داده و نسخه دوم را به آستان قدس رضوی ارائه کردند.

اقدام امام خمینی از آن جهت حائز اهمیت است که ایشان با تاکید بر پاراگراف انتهائی وصیت نامه مانع از تکرار تراژدی مسبوق به سابقه «جعل حدیث» در جهان اسلام بعد از فوت رسول الله و ائمه شدند.

علی ایحال در مقطع فعلی تلاش نافرجام اکبر هاشمی رفسنجانی بمنظور اثبات موافقت امام خمینی برای بهبود مناسبات با آمریکا موید آن

است که «معظم له» در تمامی سال های گذشته چه قبل و چه بعد از امام، اساساً دلبستگی و شناخت و تقیدی به غایات و خطوط فکری خمینی و انقلاب خمینی و اسلام خمینی نداشته و تنها با اتخاذ «تقیه» مترصد فرصتی مناسب بوده تا برخلاف صراحت خمینی مبنی بر آنکه: ما رابطه با آمریکا را می خواهیم چه کنیم؟! معظم له تردستانه آن جمله را این گونه دوباره خوانی و القاء کنند که: ما رابطه با آمریکا را می خواهیم ————— چه کنیم!؟

۱۳۹۲ مهر ۱۷، چهارشنبه

داریوش سجادی / آمریکا

باشنده با شیطان | داریوش سجادی

ادعای اخیر «آیت الله هاشمی رفسنجانی» مبنی بر تحریر نامه محرمانه «لزوم مذاکره با آمریکا» و ارائه آن به آیت الله خمینی در سال های پایانی عمر ایشان، چنانچه حاکی از صحت باشد از مفاد چنین نامه ای بوضوح می توان اعتراف صادقانه «هاشمی» را در عدم شناخت بینش و منش و آرا و افکار و اعتقادات «امامی» را استحصال کرد که رفسنجانی مکرراً ادعای تلمذ در محضر ایشان را داشته همچنانکه کسر بزرگی از عمر خود را نیز در مسیر تحقق آرا و اهداف و خط و سلوک همان «امام» سپری کرده.

بنا به اظهارات آیت الله هاشمی رفسنجانی:

در سال های آخر حیات امام نامه ای را خدمت شان نوشتم، تایپ هم نکردم. برای اینکه نمی خواستم کسی بخواند و خودم به امام دادم. در آن نامه هفت موضوع را با امام مطرح کردم و نوشتم که شما بهتر است در زمان حیات تان، اینها را حل کنید، در غیر این صورت ممکن است اینها به صورت معضلی سدّ راه آینده کشور شود. گردنه هایی است که

اگر شما ما را عبور ندهید، بعد از شما عبور کردن مشکل خواهد بود... یکی از این مسایل رابطه با آمریکا بود. نو شتم بالاخره سبکی که الان داریم که با آمریکا نه حرف بزنی و نه رابطه داشته باشیم، قابل تداوم نیست. آمریکا قدرت برتر دنیا است. مگر اروپا با آمریکا، چین با آمریکا و روسیه با آمریکا چه تفاوتی از دید ما دارند؟ اگر با آنها مذاکره داریم، چرا با آمریکا مذاکره نکنیم؟ معنای مذاکره هم این نیست که تسلیم آنها شویم. مذاکره می‌کنیم اگر مواضع ما را پذیرفتند و یا ما مواضع آنها را پذیرفتیم، تمام است. (مباحثه فصلنامه مطالعات بین المللی با هاشمی - بهار 91)

هاشمی رفسنجانی با اعلام خبر این نامه نگاری و افشای محتوای آن اولاً مرتکب یک خطای استراتژیک شد و اکنون عملاً خود را ملزم به پاسخگویی به یک پرسش کلیدی کرده مبنی بر آنکه:

بر اساس منطق مستتر در نامه ایشان، همان طور که دولت آمریکا را صرف نظر از ظلم و جنایت و ناحق‌اش و صرفاً به اتکای مسلط بودن و مستقر بودن و قدرتمند بودن می‌توان برسمیت شناخت و با آن مذاکره کرد! در این صورت چرا آقای هاشمی همین قاعده را شامل حکومت پهلوی نکرد و صرف نظر از لاحقی و ظلم و جنایات آن نظام خودکامه چرا بجای سالها مبارزه با سلطنت پهلوی با ایشان در مقام حکومت مستقر و مسلط و قدرتمند حاکم بر ایران از باب گفتگو وارد نشد و بی دلیل سال های جوانی خود را در راه مبارزه با دربار در شتاند و سختی و شکنجه و زندان گذراند؟ در حالی که ایشان و بنا به رویکرد مطمح نظرشان علی القاعده می‌توانستند با همان نسخه ای که برای ایالات متحده پیچیده اند ضمن گفتگو و تعامل با «دربار مستقر و مسلط و قدرتمند پهلوی» لااقل بخت خود را در تحقق یک زندگی در کنج خیر و عافیت به آزمونی تضمین شده می‌سپردند!

از سوی دیگر منطق به کار گرفته شده در نامه هاشمی رفسنجانی موید دور بودن ایشان با گوهر افکار و عقاید و سلوک عقیدتی - سیاسی بنیان گذار جمهوری اسلامی است.

اظهارات اخیر «سید حسن خمینی» در توصیف ابعاد شخصیت بنیان گذار جمهوری اسلامی موید آن می‌تواند باشد که درک «امام» و «سیره امام» لزوماً با مجالست در محضر ایشان حاصل نمی‌شود و می‌توان در جوار امام و در صغر سن کنار ایشان بالید و روئید و از معمرین و محرمین

هم مانوس تر با «امام» و «ماهیت امام» شد.

بنا بر اظهارات قابل وثوق «سید حسن»:

امام یک فقیه است. رفتار امام تماماً در محدوده قرائت فقهی امام است. ورود به سیاست برای امام، حجت فقهی دارد و پایبندی امام به فقه، در تمام مسائل شخصی و سیاسی و اجتماعی تبلور دارد و هرگز از این مساله دست برنمی‌دارد و لذا تحلیل امام بدون توجه به حیثیت فقه در آن بزرگوار، گمراه کننده است.

(دیدار کارکنان موسسه تنظیم و نشر آثار امام با سید حسن - 25 فروردین 91)

سید حسن خمینی در اظهارات خود دست بر روی یک نقطه اساسی گذاشته و بدین وسیله شاه کلید فهم خمینی و آداب و روحیه و گفتمان و کردار ایشان را در دسترس قرار داده.

آمریکا شیطان بزرگ است یکی از ناب ترین و مبنائی ترین اظهارات آیت الله خمینی طی دوران حیات سیاسی ایشان بود که ریشه در فهم و عقل فقهی ایشان در دنیای سیاست داشت.

برای فهم خمینی و درک منویات ایشان، گریزی از این واقعیت نیست که خمینی و ترمینولوژی خمینی را باید از بطن مبانی فقه و شریعت اسلام کشف و استخراج کرد.

این کمال کم لطفی است چنانچه تصریح «امام» بر شیطان بزرگ بودن آمریکا را تا سطح یک طعنه یا متلک سیاسی یک رجل سیاسی به دولت ایالات متحده تقلیل داد. قدر مسلم آن است که خمینی و ادبیات خمینی را باید در مقام یک مرجع تقلید و از بطن گویش و ادبیات فقیهانه ایشان کاوید و بر همین اساس است که توصیف ایشان از آمریکا در مقام شیطان بزرگ موید یک «عدم تجانس ساختاری» بین نظامی است که خمینی در مقام معمار آن نظام فونداسیون هایش را با بتون آرمه اسلام نابی پی ریخت که ماهیتاً در تضادی آنتاگونیستی با ساختار سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایالات متحده آمریکا است.

عدم تجانسی که تحت هیچ شرایطی ولو مستقر و مسلط و قدرتمند بودن «ایالات متحده آمریکا» امکان گفتگو و مفاهمه و هم زیستی مسالمت آمیز بین طرفین را میسر نمی کند.

عدم تطفن به مبانی فلسفی و دینی در ادبیات و ترمینولوژی خمینی تا آن اندازه استعداد تحیر دارد تا فردی مانند «هنری کیسینجر» وزیر خارجه اسبق ایالات متحده را ناچار به بیان این اعتراف صریح کند که:

آیت‌الله خمینی، غرب را با بحران جدی برنامه ریزی مواجه کرد، تصمیمات او آنچنان رعدآسا بود که مجال هر نوع تفکر و برنامه ریزی را از سیاستمداران و نظریه پردازان سیاسی می‌گرفت. هیچ کس نمی‌توانست تصمیمات او را از پیش حدس بزند، او با معیارهای دیگری، غیر از معیارهای شناخته شده در دنیا، سخن می‌گفت و عمل می‌کرد. گویی از جایی دیگر الهام می‌گرفت، دشمنی آیت‌الله خمینی با غرب، برگرفته از تعالیم الهی او بود. او در دشمنی خود نیز خلوص نیت داشت.

همچنانکه ظاهراً همین ناآشنائی با گویش و اندیشه خمینی از آن درجه از استعداد برخورداری هست تا برجسته ترین شاگرد و همراه ایشان را از درک گوهر کلام و مرام مقتدایش محروم کرده تا جایی که مشارالیه با درکی معوج از آمریکا ستیزی بنیان گذار جمهوری اسلامی، متقاضی مذاکره و بلکه ایجاد رابطه با ایالات متحده می شوند!

مُراد خمینی در مقام یک رهبر مذهبی و مرجع تقلید در انتخاب واژه «شیطان» برای معرفی ذات آمریکا شاه کلید فهم اندیشه آمریکا ستیزانه ایشان در انقلاب اسلامی است.

برای آیت‌الله خمینی در مقام یک معلم قرآن و تاسی به فحوای «آیه 34 سوره بقره» سرکشی و عدم متابعت شیطان از امریه خداوند در سجده بر انسان (وَإِذْ قُلْنَا لِلْإِنسَانِ اسْجُدْ وَاقْبُصْ خَلْقَهُ ذُكِّرَ لِأَنَّهُ كَانَ كَافِرًا) تجلی نخستین برتربینی و کبر و تفاخر طلبی است.

شیطان در ترمینولوژی مذهبی نخستین نژادپرست و متکبر و خودبرتر بینی است که به اعتبار خلقت اش از «آتش» دون شان خود می دید تا بر یک برآمده از «خاک» سجده کند! بر همین مبنا نباید «آمریکا شیطان بزرگ است» را تا سطح نازل ادبیات سیاسی و طعنه و متلک های مصطلح و مرسوم بین رجال سیاسی فرو کاست.

خمینی با ابداع این مفهوم، خط سرخی را در حد فاصل انقلاب خود با سرحدات نظام تفاخر طلب و «خودبرتر بین» و «جهان کهنترین» مستقر در ایالات متحده کشید.

اظهارات اخیر «میت رامنی» نامزد حزب جمهوری خواه برای انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۲ در آمریکا نزدیک ترین و قابل دسترس ترین سند از روحیه تفاخر طلب و خودبرتر بین دولتمردان آمریکائی است که با تفرعنی شیطان می گوید:

«ما سرور جهانیم. خداوند این کشور (آمریکا) را پدید نیاورده که ملت آن دنباله‌رو باشند. تقدیر آمریکا این نیست که قدرتی برابر و متوازن میان قدرت‌های دیگر در جهان باشد. این قرن باید قرن آمریکا باشد. در چنین سده‌ای، ایالات متحده باید قوی‌ترین اقتصاد و ارتش دنیا را داشته باشد. در قرن آمریکا، ایالات متحده دنیای آزاد را هدایت می‌کند و دنیای آزاد، هدایت دیگر جهان را بر عهده دارد»

(سخنرانی انتخاباتی میت رامنی)

با چنین مختصاتی است که می توان بر این نکته اذعان داشت: آیت الله خمینی با توصیف آمریکا به «شیطان بزرگ» اقدام به معنایابی از هویت آمریکا کرد. هویتی که بالذات در احترام گذاشتن به شان و حقوق مرتبت دیگر ملت ها و دولت ها و فرهنگ ها ناتوان است. هر چند «هاشمی رفسنجانی» خوش بینانه خطاب به آیت الله خمینی نوشته:

با آمریکا مذاکره می‌کنیم اگر مواضع ما را پذیرفتند و یا ما مواضع آنها را پذیرفتیم، تمام است(!)

و هر چند خوش باورانه از بدون پاسخ ماندن نامه خود از جانب امام خمینی تلقی کرده که:

اگر حرف ه‌ایم در مورد رابطه با آمریکا ایراد داشت امام پاسخ می داد. (هاشمی در دیدار با فراکسیون اقلیت مجلس فروردین 91)

و هر چند و برخلاف اظهارات آقای هاشمی رفسنجانی، نامه ایشان از جانب آیت الله خمینی بدون پاسخ نماند و ایشان یازده ماه قبل از وفات، در مورخه بیست و نهم تیر ماه سال 67 ذیل پیغام مهم و پر اهمیت شان بمناسبت پذیرش «قطعنامه 598 شورای امنیت» به صراحت خطاب به همه کسانی که مانند هاشمی رفسنجانی دغدغه مذاکره و رابطه با آمریکا را داشتند با کلام نافذ و جادویی خود پثرواکی را در کاریزهای سیاست جاری و ساری کرد که بعد از 32 سال از رحلت اش، آن

پژواک کماکان به صراحت و سلاست قابل استماع و استناد است:

بعضی مغرضین ما را به اعمال سیاست نفرت و کینه توزی در مجامع جهانی توصیف و مورد شماتت قرار می‌دهند؛ و با دلسوزیهای بی‌مورد و اعتراض‌های کودکانه می‌گویند جمهوری اسلامی سبب دشمنی‌ها شده است و از چشم غرب و شرق و ایادی‌شان افتاده است! که چه خوب است به این سؤال پاسخ داده شود که ملت‌های جهان سوم و مسلمانان، و خصوصاً ملت ایران، در چه زمانی نزد غربی‌ها و شرقی‌ها احترام و اعتبار داشته‌اند که امروز بی‌اعتبار شده‌اند!

آری، اگر ملت ایران از همه اصول و موازین اسلامی و انقلابی خود عدول کند و خانه عزت و اعتبار پیامبر و ائمه معصومین- علیهم السلام- را با دست‌های خود ویران نماید، آن وقت ممکن است جهان‌خواران او را به عنوان يك ملت ضعیف و فقیر و بی‌فرهنگ به رسمیت بشناسند؛ ولی در همان حدی که آنها آقا باشند ما نوکر، آنها ابرقدرت باشند ما ضعیف؛ آنها ولیّ و قیّم باشند ما جیره‌خوار و حافظ منافع آنها؛ نه يك ایران با هویت ایرانی- اسلامی؛ بلکه ایرانی که شناسنامه‌اش را آمریکا و شوروی صادر کند؛ ایرانی که ارا به سیاست آمریکا یا شوروی را بکشد و امروز همه مصیبت و عزای آمریکا و شوروی شرق و غرب در این است که نه تنها ملت ایران از تحت‌الحمايگی آنان خارج شده است، که دیگران را هم به خروج از سلطه جباران دعوت می‌کند. [\(پیغام آیت الله خمینی بمناسبت پذیرش قطعنامه 598 شورای امنیت\)](#)

قدر مسلم آن است که اینک و بعد از آنکه هاشمی رفسنجانی با گذشت بیش از 20 سال راز خود در نامه نگاری با «امام» را افشا کرد اکنون و با استناد به آن نامه، بخشی از تاریخ را می‌توان شفاف‌تر دید و فهمید مخاطب خاص «امام» در پیغام بمناسبت قبول قطعنامه 598 «چه کسی» بوده همچنانکه با توجه به ادبیات و گوشزدهای «امام» در پیغام مزبور می‌توان فهمید «هاشمی رفسنجانی» بمنظور متقاعد کردن «امام» متوسل به چه ادله و احتجاجاتی شده است.

داریوش سجادی/آمریکا

شادی زوری نیست!

اسحاق جهانگیری معاون اول رئیس جمهور درباره ایجاد امید در جامعه گفت: صدا و سیما می‌تواند در شاد کردن مردم اقدامات مهمی را انجام دهند.

رئیس جمهور نیز در آخرین روز کاری سال نزد خبرنگاران گفت: همان گونه که ما اعتراض را به رسمیت می‌شناسیم شادی مردم را هم به رسمیت بشناسیم. امیدوارم سال آینده، سال خوشحالی، امیدواری و نشاط در میان مردم باشد. نباید به مردم سخت بگیریم، بگذاریم مردم شاد باشند. همه کاری کنیم سال آینده سال خوشحالی و نشاط برای همه مردم باشد.

تاکید و تصریح و دلالت رئیس جمهور و معاون اول ایشان به شادزیستی و تمهید و تسبیب زیست شادمانه شهروندان هر چند امری ممدوح است اما لااقل از لسان ایشان مسموع نیست.

مسموع نبودن چنین امری از چنان اُمرائی ناشی از آن است که جنس این مطالبه برخورداری از ذاتی آمرانه است و پایوران بر این باورند که برای شادباشی و شادمانی شهروندان مبعوث شده و رسالت تاریخی و قهری و قطعی ایشان شادی افزائی و شادمانی برپائی است.

این در حالی است که همین رئیس جمهور پیش تر و از موضعی تنزه طلبانه انذار آن را داده بود که حکومت وظیفه ای ندارد تا شهروندان را به زور به بهشت ببرد!

گوهر کلام آن موقع رئیس جمهور ناظر بر این داعیه بود که دولت نمی بایست متولی اخلاق و اخلاق مندی شهروندان در جامعه باشد و باید شهروندان را آزاد گذاشت تا در بستر جامعه شخصا مسئولیت پاک زیستی یا ناپاک زیستی خود را عهده داری کنند.

این در حالی است که بصراحت قانون اساسی، دولت جمهوری اسلامی باید همه امکانات خود را بمنظور ایجاد محیط مساعد برای رشد فضایل اخلاقی بر اساس ایمان و تقوای شهروندان به کار بندد.

علی رغم این اگر با تسامح بتوان بی مسئولیتی دولت برای پاک زیستی یا ناپاک زیستی شهروندان را مسموع انگاشت در آن صورت با کدام بینه یا ادله ای می توان از موضع جدید دولت برای دغدغه شادمانی ها و بهجت افزائی های شهروندان استقبال کرد؟

دولت تدبیر و امید ظاهرا در برزخی از تذبذب بلاتکلیف مانده و زمانی پشت شعار «بهشت زوری نیست» مسئولیت گریزی خود را پنهان می کند و اکنون فراموش کارانه دغدغه شادی سازی و زیستمان شادمانانه شهروندان را اطلاع رسانی می کند!

اگر به زعم دولت «بهشت زوری نیست» بالتبع شادزیستی مردم هم زوری نیست و ربطی به دولت نداشته و بنا بر احتجاج دولت شهروندان خود مسئول تحصیل شادی و شادمانی های خودند. پاهرا دولت تدبیر و امید متوجه نیست که شادی شهروندان برای حکومت محل تردید نیست و آنچه موضوعیت دارد مصادیق شادی است که مبدل به موضوع مناقشه شده.

مشکل امروز در ایران جامعه ناهمگنی است که بخشی از ایشان با تهجد و ابتهال و نماز شب به وجد و بهجت و شادی روحی می رسد و در سوئی دیگر «ای قشنگتر از پریا – تنها تو کوچه نریا» نیازهای شادی خواهانه لایه دیگر جامعه را برون ریخت و تخلیه درمانی می کند! قدر مسلم در این میان این دولت است که باید تکلیف خود را روشن کند که آیا می خواهد سلطان بانوی قبله عالم باشد یا سلطان بانوی وزیر اعظم!؟

داریوش سجادی – آمریکا

<https://t.me/joinchat/AAAAADu67x7SA2kJ7qFuRQ>

تحفه اکبر

آقای عباس عیدی در سر مقاله روزنامه اعتماد با اشاره به رفتار و عملکرد نامتعارف اخیر احمدی نژاد خواستار مواخذه یا پاسخگویی اصولگرایان بابت روی کار آوردن احمدی نژاد در ساختمان ریاست جمهوری در دو دوره ۸۴ و ۸۸ شده اند! صرف نظر از ثبوتی یا اثباتی بودن رفتار و گفتار نامتعارف احمدی نژاد و بیرون از داوری بابت «همین جوری بودن» محمود از ابتدا یا «این جوری شدن» محمود در انتها نکته قابل مناقشه، درخواست نامتعارف تر آقای عیدی بابت رفتار نامتعارف آقای احمدی نژاد است! جناب آقای عیدی پاهرا دوات قلم شان در کتابت آن مکتوب آغشته به غیظ بوده و بر این مبنا نفرت از محمود را چاشنی طلب معذرت از حامیان پیشین وی کرده و بشکلی ناموجه خواستار مسئولیت پذیری ایشان شده اند.

همین غیظ از محمود است که آقای عیدی را محروم از آن کرده تا بپذیرند کارنامه احمدی نژاد و خل بازی های امروزم وی هر چه که

باشد ربطی به خاستگاه دمکراتیک مشارالیه ندارد! احمدی نژاد ولو هیولا نیز مفروض انگاشته شود در مجموع برآمده از اکثریت آرای شهروندان در دو انتخاب دمکراتیک ۸۴ و ۸۸ بود. برخلاف آقای عبدی ضمن «عدم احترام ام به شخص احمدی نژاد» و «احترام ام به احمدی نژاد در مقام منتخب مردم» شخصا بر این باورم اگر ملالتی بابت ورود احمدی نژاد به ساختمان پاستور وجود دارد و اگر کدورتی بابت ناراستی آن خلعت بر قامت محمود موجود و مسموع است انگشت اتهام بابت آن ملالت و این کدورت را باید متوجه شخص دیگری کرد.

محمود هدیه هاشمی رفسنجانی به جامعه ایران بود. اگر بابت ریاست جمهوری محمود کسی باید شماتت شود آن فرد کسی نیست جز هاشمی رفسنجانی که بابت عملکرد ناصواب قبلی اش تا آن اندازه مورد نفرت اکثریت شهروندان قرار داشت تا در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری ۸۴ و دو گانه «محمود و اکبر» شهروندان در وحشت از عقب جراره پناه به مار غاشیه ببرند!

آقای عبدی - این «مردم» بودند که محمود را رئیس جمهور کردند و اگر این هندوانه زرد از آب درآمد حاصلش امر مطلوبی است و باید حق اشتباه کردن مردم را برسمیت شناخت تا از این طریق مشق جمهوریت شوند!

آقای عبدی - تردید نکنید در ۸۴ سبب زمینی هم مقابل هاشمی رفسنجانی قرار می گرفت منتخب مردم و برنده انتخابات بود!

داریوش سجادی

بهشت جها نگیری!

اسحاق جهانگیری معاون اول رئیس‌جمهور در حاشیه جلسه دولت و در حیاط مصفای کاخ ریاست جمهوری در پاسخ به این سؤال که «گفته شده شما از گزینه‌های شهرداری تهران هستید و چقدر این احتمال وجود دارد که در آینده به ساختمان شهرداری در خیابان بهشت بروید؟» گفت:

الآن هم در بهشت هستم؛ اینجا مگر بهشت نیست؟

بله جناب جهانگیری - آنجا هم که شما تشریف دارید بهشت است! اما

کاش قدوم مبارک تان را این طرف ساختمان هم می گذاشتید و کمی بدون تعلقات و تشریفات در شهر و کشور نزول اجلال می فرمودید تا چشمان شهلای تان با جهنم مردمان نجیب و فرودست و آبرومند نیز آشنا شوند. جناب جهانگیری - بنده دو ماه گذشته ایران بودم و به اعتبار نوع سفرم در شهرهای مختلف و با اقشار مختلف محشور شدم. متاسفم که موظفم فرمایش شما را تائید کنم. بله جناب جهانگیری آنجا که شما تشریف دارید «بهشت» است! بقول صائب:

این چه حرفی است که در عالم بالا است بهشت؟
هر کجا حال خوشی هست همان جاست بهشت!

داریوش سجادی - آمریکا

<https://t.me/joinchat/AAAAADu67x7SA2kJ7qFuRQ>

پرستوها به لانه باز می گردند

پاسخ به دکتر زیبا کلام در بحث قهرمان سازی

این مقاله با اندکی تلخیم در روزنامه اعتماد ملی مورخ 22/شهریور/85 منتشر شده.

قهرمان سازی و قهرمان خواهی موضوع محوری این مقاله است با این توضیح که موضوع این مقاله نگاهی آسیب شناسانه و بعضاً ریخت شناسانه به پدیده قهرمان خواهی دارد.

خواننده برای ارتباط با موضع نویسنده باید این نکته را لحاظ کند که در این مقاله قهرمان خواهی در متن خرده فرهنگ های قهرمان خواه مورد حلاجی قرار گرفته. این بدان معنا نیست که لزوماً چهره های تاریخی مورد اشاره قرار گرفته در این نوشته بازیگران تئوری قهرمان سازی بوده اند. بلکه هدف نویسنده صرفاً حلاجی رفتار آن بخش از خرده فرهنگ های قهرمان خواه و توقعات ایشان از قهرمانان شان بوده تا بدینوسیله بتوان وابستگی ذهنی - روانی دو جانبه قهرمان و قهرمان خواهان در بازی قهرمان خواهی را تبیین کرد.

«[قهرمان سازی کاذب](#)» عنوان مقاله ای ارزشمند به خامه دکتر صادق

زیباکلام بود که اخیراً در روزنامه اعتماد ملی منتشر شد و طی آن ایشان با ادله بکار گرفته شده در آن مقاله مدعی آن بودند:

طی سالهای گذشته، عدم شکیبائی قوه قضائیه ایران در برخورد با کسری از فعالان سیاسی و مطبوعاتی، منجر به آن شده تا بی دلیل میان قدهائی از این جمع در کسوت «قهرمان» تحویل جامعه داده شود.

دکتر زیباکلام با اذعان بر این امر که یکی از ویژگی های عجیب و منحصر بفرد نظام ایران قهرمان سازی است در بخشی از مقاله خود با ذکر سیاهه بلندی از چهره های جنجالی سالهای اخیر که هر یک به نوعی زخمی از قوه قضائیه برداشته و متعاقباً با کسب جوایزی از غرب و اخذ محبوبیت نزد دوائر و سازمان های بین المللی و دولت های غربی، موفق به احراز رتبه قهرمانی شده اند، اظهار داشته:

انصافاً لیست انسان‌هایی که جمهوری اسلامی آنان را قهرمان و اسطوره ساخته، طولانی است: حشمت‌الله طبرزدی، احمد باطبی، منوچهر محمدی، عباس معروفی، فرج سرکوهی، شیرین عبادی، زهرا کاظمی، اکبر گنجی تا برسد به جدیدترین چهره‌ای که ایران اسلامی از آن يك شخصیت جهانی ساخته: رامین جهان‌نگلو.

بگفته دکتر زیباکلام:

اگر این افراد و چهره‌ها در هر کشور دیگری می بودند، محال ممکن می شد که می توانستند به این درجه از شهرت و معروفیت جهانی برسند، چرا که اسباب و علل معروفیت آنان بیش از آنچه که معلول خلاقیت‌ها، استعدادها، توانائی و عملکرد شخصی آنان باشد، معلول آن بوده که این افراد گرفتار خشم و غضب حکومت ایران شده‌اند. (1)

اما پرسشی که در اینجا ذهن نقاد را باید بگزد آن است که چرا افرادی را که دکتر زیباکلام از ایشان نام می برند عموماً محبوب القلوب جامعه غرب‌گرای ایران و جوامع غربی شده و می شوند؟ بر این باور بوده و هستم که در فرآیند قهرمان سازی جوامع، گریزی نیست تا این مقوله را از حیث تبارشناسی جوامع قهرمان خواه مورد نقادی قرار دهیم.

فی الواقع شور قهرمانانه، بی تابی پری روئی منزجر از مستوری است که جلوه گری اش در خلاء ممکن الاحصاء نیست.

شرط بقای جلوه گری قهرمانان، تامین موجبات تشفی خاطر سلوک قهرمان خواهانه ایشان در محیط و بستر مستعد و مناسب است.

بدین معنا که شرط مَبْقِیَه جلوه گری قهرمان، برخورداری هم زمان

ایشان از جلوه و جلوه خر است. قهرمان بمثابة جلوه گری است که شرط بروز و بقایش تمهید همزمان جلوتی برای ظهور و جلوه خری برای عروج است. جلوه گر و جلوه خر لازم و ملزوم یکدیگرند.

هر چند شخصاً و پیشتر در بحث قهرمان سازی های بی مورد قوه قضائیه نوعاً با آن بخش از ادعای دکتر زیباکلام همدلی کرده بودم که: «قوه قضائیه خوش بدارد یا خوش ندارد در تمامی دنیا هر فعال سیاسی به مجرد آنکه به دلیل فعالیت سیاسی اش، تحت عنوان زندانی سیاسی بازداشت و زندانی می شود به اعتبار فقد انگیزه مجرمانه و وجود انگیزه شرافتمندانه برخوردار از اعتبار و امتیاز نزد جامعه می شود.

معمولاً نیز زندانیان سیاسی فرهیختگانی میانسال از فعالان سیاسی اند که با پشت سرگذراندن سالهای جوانی، احساساتی شدن و هیجان زدگی خود را اسیر درایت و تدبیر و عقل خویش کرده اند. اما نابخردی سال گذشته قوه قضائیه باعث شد با بازداشت چند روزه یا چند هفته ای چند جوان طبیعتاً احساساتی و بدلائلی بعضاً ناموجه، از ایشان که قرار بود مراحل رشد و تکوین شخصیت خود را بصورتی طبیعی و منطقی طی کنند، متوهّمینی «خود کیسینجر بین» تمهید کنند که حال ضمن برخورداری از اعتبار چند روزه زندان سیاسی، اکنون تک تک ایشان در وبلاگ هایشان کمتر از تدوین استراتژی و ارائه راهبردهای کلان ملی و بین المللی! نمی نویسند و در خلسه تئورسین سیاسی بودن، نسخه های فوق کارشناسانه برای حل جمیع مشکلات سیاسی کشور می پیچند» (2)

اما بر این باورم که آن فرآیند خود معلول شرایط ذهنی جامعه قهرمان خواه از منطری تبارشناسانه است. اینکه جمیع افراد نامبرده در مقاله دکتر زیباکلام بروز و بقای قهرمانانه شان رو به سوی جامعه غربگرای ایرانی و کشورهای غربی دارد، مؤید خرده فرهنگی است که قهرمانانش همچون لاک پشتان تازه از تخم خارج شده بدون تامل راهی اقیانوس غرب می شوند. پرستوهائی که در نوستالوژی فرنگ به لانه باز می گردند. اما اینکه به زعم دکتر زیباکلام کانون انعقاد نطفه این قهرمانان از ریحیم خشم و برخورد حکومت ایران نشأت می گیرد، خالی از مناقشه نیست. چرا که بعضاً مشاهده شده و می شود، دیگرانی نیز بوده اند که از حکومت زخم خورده اما هرگز در قواره قهرمانان مورد اشاره دکتر زیباکلام واقع نشده اند.

در مقام مقایسه چه کسی می تواند ادعا کند مرحوم حاج داوود کریمی کمتر از کسی مانند اکبر گنجی متحمل سختی و رنج از ناحیه بخش هائی از حکومت نشد؟

سابقه مبارزات حاج داوود کریمی با اکبر گنجی مؤید آن است که کسانی امثال گنجی به گرد پای حاج داوود در سوابق انقلابی و جنگ و زندان هم نمی رسند. اما چگونه است که گنجی مبدل به قهرمان جامعه غربی می شود اما حاج داوود ارزنی از چنین اقبالی برخوردار نمی شود.

این امر مؤید آن است که خرده فرهنگ های هر جامعه ای تعیین کننده مختصات قهرمان خودند.

واقعیت آن است که حاج داوود هم به نوع خود خلعت قهرمانی بر تن کرد اما مرجع ظهور قهرمانی وی منبعث از جامعه شهروندی داخل ایران با مختصات بومی خود بود.

بر همین قیاس می توان چنین نتیجه گرفت دلیل اصلی اقبال قهرمانانه به افراد مورد اشاره دکتر زیباکلام، جهتگیری قهر این قهرمانان در مسیر مبارزات ولو حداقلی ایشان است.

یعنی با توجه به نوع مناسبات خصمانه حاکم میان ایران با جهان غرب از بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، هر گونه مخالفت خوانی شهروندان معترض با سیاست های حکومت، به ذات از آن درجه از استعداد و ظرفیت برخوردار است تا جمیع امکانات رسانه ای و سیاسی جهان غرب را در خدمت ترویج و آگرانديسمان مشارالیها قرار دهد و به طرفه العینی کسری از میان قدان معترض با سیستم را در قواره قهرمانانی اسطوره ای به افکار عمومی جهان پمپ و تحمیل نمایند.

اما چنین فرآیندی تنها منحصر به جامعه غربی و غربگرای ایران نیست.

جمیع خرده فرهنگ های موجود در جامعه ایران بالذات از چنین استعدادی برخوردارند و هر خرده فرهنگی با تکیه بر ایستارها و هنجارها و ارزش ها و کلیشه های خود قهرمانان خود را تعریف و تولید می کنند.

بر این قیاس به همان اندازه که اکبر گنجی را باید و می تواند محصول نیاز قهرمان خواهانه خرده فرهنگ غربگرای ایران تلقی کرد به همان میزان نیز باید و می توان حاج داوود کریمی را محصول نیاز قهرمان خواهانه خرده فرهنگی تلقی کرد که آن مرحوم از کانون آن برخاست.

همچنانکه به همان میزانی که ظهور قهرمانانه مرحوم محمد مصدق را باید و می توان از دل نیاز قهرمان خواهانه جامعه ملی گرای ایران

فهم کرد، محمد رضا پهلوی را نیز باید از پارادیم قهرمان خواهانه سلطنت طلبان استحصال نمود. ایضاً اقبال قهرمان خواهانه امت دوم خرداد به محمد خاتمی تا شوریدگی سرکار خانم فاطمه رجبی در رؤیت جمال قهرمانانه دکتر احمدی نژاد در کتاب معجزه سومین هزاره.

در تمامی موارد مزبور این خرده فرهنگ آن جوامع است که نقش اصلی را در ترسیم قد رعنائی قهرمانان شان عهده داری می کند. در این فرآیند این منظر است که ناظر را سر شوق می آورد. با این ویژگی که منظر نیز خود ابتدای بر مختصات بومی خرده فرهنگ ناظر را دارد.

نکته دیگر در چنین فرآیندی مرجع خوش آیندی عمل قهرمانانه است. در تمامی موارد «قهرمان سازی» نکته محوری، کانون جلب توجه قهرمان است که تعیین کننده ابعاد و جنس عمل قهرمانانه قهرمان می شود و این تنها قبله عمل قهرمان است که وجه ممیزه جنس قهرمانان از یکدیگر می شود.

وقتی آیت الله منتظری در خطابی غیر مستقیم به مرحوم امام طعنه می زد که ما باید در مقابل مردم و تاریخ آینده پاسخگو باشیم و متقابلاً از ایشان پاسخ می گرفت که ما باید همه عشق مان به خدا باشد نه تاریخ. این دو در حال نشانه گذاری قبله اعمال و مرجع مهرورزی و کانون توجه حرکت قهرمانانه خود بودند.

همانطور که پس از توفیق سرکار خانم شیرین عبادی در کسب جایزه نوبل، خرده فرهنگ جامعه غربگرای ایران از سر شوق و شیفتگی فریاد می زد:

مژده مژده مژده یار پسندید مرا و جالب تر آنکه قبل از تبریک گفتن به سرکار خانم عبادی، به یکدیگر تبریک می گفتند!

چنین واکنشی منبعث از کارکرد قهرمان است.

قهرمان خواهی در بطن خود نیاز جوامع به یک مرجع بیرونی است تا با تکیه بر آن بتوانند موجبات تشفی خاطر خود را فراهم کنند. در جامعه قهرمان خواه، فردوسی، حافظ، مولوی، نماد کرختی، بی عملی و بطالت تاریخی است.

امت قهرمان خواه قبل از آنکه به ایشان تأسی کنند، با آنان فخر می فروشند.

برای توجیه بی عملی خود انگشت اشاره شان را متوجه قهرمانان خود می کنند تا بدینوسیله ناتوانی خود برای فردوسی و حافظ و مولوی «شدن» را با فردوسی و حافظ و مولوی «داشتن» جبران کنند. قبل از بودن متکی به داشتند.

در ازای آنکه بگویند چه هستند، می گویند چه دارند.
قهرمان برای ایشان پرده استار ناتوانی هایشان است.

از سوی دیگر، در چنین منظومه ای رابطه تعریف شده میان قهرمان و امت اش رابطه انقیاد است. هر دو بشدت به یکدیگر وابسته اند. حیات هر کدام بدون دیگری ممکن نیست. استقلال میان این دو، بمعنای مرگ هر دو است.

قهرمان حاکم امت خود نیست، بلکه اسیر ایشان است. بجای رهبری، پیروی از ایشان می کند.

تابع مقدرات و حوائج و سلائق و مطالبات ایشان است. این امت قهرمان طلب است که متقاضی چنین خواسته هائی از قهرمان خود است. شرط بقای قهرمان نیز خوش خرامی در مسیر همان مطالبات و حوائج و سلائق و مقدرات است.

میزان و حجم و چیستی این مطالبات را نیز قبله عمل قهرمانان تعیین و تعریف می کند.

خداپرستان و مردم پرستان و قدرت پرستان و ثروت پرستان و شهوت پرستان هر کدام سهمی مستقل در تعیین و تعریف جنس و ماهیت قهرمان و نشانه گذاری مطالبات او و امت اش را نصیب خود کرده اند.

«جامعه قهرمان خواه بشدت تشنه توجه و مورد ستایش واقع شدن است و بمنظور کسب تشفی خاطر از ناحیه این نیاز ستایش طلبانه، همواره مترصد خلق قهرمانی مجازی منطبق بر پارادیم های خویش است تا بدینوسیله ضمن تقریظ مبالغه آمیز از آن قهرمان مجازی خود ساخته، در ضمیر ناخودآگاه اش به ستایش خود پرداخته و موجبات کامیابی و حظ ذهنی خود را فراهم آورد.

چنین جامعه ای می کوشد قهرمان خود ساخته اش را از قواره های طبیعی خارج کرده و با دادن توانمندی های فوق تصور و اثیری به وی و بدون توجه به ظرفیت ها و قابلیت های محدود و منحصر بفرد قهرمان اش، ضمن حظ ذهنی بردن از رویت جمال خویش در شمای آن قهرمان خود ساخته، یک شبه از وی مفتاح باز کننده تمامی قفل ها و فتح باب کننده تمامی انسدادها و مطالبه کننده جمیع خواسته هایش از جهان تحقیر کننده بیرونی را بیافریند» (3)

از سوی دیگر شماتت گنجی توسط دکتر زیبا کلام که چرا وی مکرراً در محاورات خود از ضمیر «ما» استفاده می کند ضمن بلاموضوع بودن، بهترین راهنما برای فهم بهتر مختصات قهرمانان است.

دکتر زیبا کلام:

اصرار و تکرار و تاکید گنجی بر روی «ما» گفتنی های وی در مصاحبه ها به جای «من» و این تاکید و اصرار که خود را «ما» خطاب می کنند، انسان را به این خیال می اندازد که نکند گنجی جدی، جدی باورش شده که ردای هدایت رهبری و نجات و رسالت قوم یا ملت خود را برتن کرده.

پیشتر با نگاهی نیچه ای جوامع خاورمیانه ای را آلوده به عنصر «دل آزرده» تلقی کرده و متذکر شده بودم:

«ویژگی برجسته یک دل آزرده قبل از آنکه نارضایتی از نوع و شیوه حکومت اش باشد، نارضایتی اش از وضعیت وجودی و وضعیت موجود خود است.

چنین فردی نسبت به آینده خود و بی آیندگی خود بشدت مایوس و سرخورده است.

یک انسان دل آزرده از وضع حقارت آمیز خود و زبونی اش دل آزرده است و توان آنرا ندارد تا با تکیه بر داشته های هویتی اش از خود دفاع کند.

شاید وام گیری شخصیت اقتدارگرای اریش فروم بهتر بتواند چیستی ماهیت یک انسان و جامعه قهرمان خواه را تبیین کند. به زعم فروم، شخصیت اقتدارگرا به بلوغ نرسیده و بشدت تنها و مهجور است.

هراسی ژرف بر ایشان مستولی است. ایشان خود را با مرجعی که برگزیده اند یکی احساس می کنند، اما وحدتی نه بر پایه حفظ فردیت خود بلکه بر پایه ذوب شدن در مرجع به بهای نابودی یکپارچگی شخصیت خود.

شخصیت اقتدارگرا به مرجعیتی بیرونی نیاز دارد تا در او ذوب شود و بدینوسیله بتواند تنهایی و انزوا و هراس از بی آیندگی خود را تحمل کند.

به تعبیر فروم:

ممکن است این «انسان» «نهاد» و «ایده» واقعاً هم با اهمیت و یا قدرتمند باشد و شاید هم به طور ساده در باور شخص، هیولای باد شده ای جلوه کند؛ اما چیزی که ضروری است، آن است که این شخص معتقد باشد که مرجع اش، قدرتمند و برجسته است و اینکه خود او هنگامی نیرومند و بزرگ است که بخشی از این «بزرگ» باشد [...] شخص خود را کوچک می کند تا - به عنوان بخشی از بزرگ - بزرگ باشد! شخص می خواهد فرمانبری کند، برای اینکه محتاج نباشد تصمیم بگیرد

و مسئولیت بپذیرد. چنین انسان وابسته و خودآزاری، اغلب در اعماق وجود خود هراس و اکثراً به طور ناخودآگاه احساسی از حقارت، ناتوانی و تنهایی دارد. درست به همین دلیل به دنبال مرجعی بزرگ و قدرتمند است تا از طریق سهمی شدن در آن، خود را در امنیت قرار دهد و بر احساس حقارت خود چیره گردد» (4)

بر این اساس می توان اصرار گنجی بر استفاده مکرر و عامدانه از ضمیر «ما» را تعمد قهرمان در مستحیل شدن در دریای استغنائی خود و امتش فهم کرد.

اما در پاسخ به آن بخش از اظهارات دکتر زیباکلام که با اشاره به دستگیری رامین جهاننگلو می پرسند:

«چرا آقای جهاننگلو که به سرعت بعد از دستگیری بدل شد به یک اندیشمند، روشنفکر و دگراندیشی که آرا و اندیشه‌هایش پایه‌ها نظام اسلامی ایران را لرزانده و رژیم را به چالش کشیده و صدها نفر در داخل و خارج از کشور بازداشت ایشان را به عنوان تجاوز به حریم فکر و اندیشه و سرکوب تفکر محکوم نمودند. اما هیچ کس نگفت و نپرسید که آن افکار و عقاید روشنفکرانه، آن اندیشه دینامیک، پویا، خلاق که پایه‌های نظام اسلامی ایران را به لرزه درآورده، کدام بود؟»

در پاسخ به دکتر زیباکلام می توان اذعان داشت که در منظومه قهرمانخواهی، شیدائیان قهرمان اساساً قهرمان را برای جبران کمرختی و ابلوموفیزم تاریخی خود جعل می کنند. ایشان اساساً قهرمان را خلق کرده اند تا بجای آنها بخواند، فکر کند، تصمیم بگیرد، عمل کند، انقلاب کند، بجنگد و اگر لازم شد بمیرد!

پیشتر بعد از آنکه اکبر گنجی از زندان آزاد شد و توسط یکی از شیدائیان اش خطاب قرار گرفت که:

«در پس خبر آزادی گنجی،، مردی بود که به جای پرومته می نشست. سیاوش بود که از آتش گذر می کرد. انسان بود که حق می طلبید. حق بود که زمین می خورد و بر می خاست اگر چه با زخم، اگر چه با دل ریش، اگر چه با داغ و درفش، اما برمی خاست. گنجی بود که بر می خاست»

شخصاً طی مرقومه ای خطاب به گنجی ابراز داشتم:

گنجی پرومته نیست. گنجی سیاوش نیست. او تنها اکبر گنجی است و گنجی برای بودنش محتاج چیز دیگری نیست.

اما واقعیت آنست که گنجی برای آنها پرومته است.
گنجی برای آنها سیاوش است.
یعنی می خواهند که باشد.
چون خود هیچ نیستند، می خواهند گنجی بجای آنها باشد.
مایلند پوچی خود را با او بپوشانند. (5)

مجموعاً بر این نکته ابرار و اصرار دارم که قهرمانان از مختصات
تباری و بومی برخوردارند.

شش سال پیش طی مقاله «نبرد اساطیر» بر این نکته اشاره داشتم که:

«تاریخ در اسارت قهرمانان است و قهرمانان هر جامعه ای مُعَرَفِ
روحیات و گرایشات و تمایلات همان جامعه اند. قهرمانان، بومی
فرهنگ جامعه خودند. فرهنگ هر جامعه، قهرمان مورد وثوق خود را
می پرود [...] ویژگی منحصر بفرد نظام فرهنگی ایران، نیاز و اتکاء
به قهرمانی است مبارزه جو و برجستگی ممتاز این قهرمان ایرانی
«مظلومیت» اوست. در پارادایم تاریخی ایران، قهرمان هر چقدر
مظلوم تر باشد، محبوب تر است.

قهرمان سمبلیک ایرانیان سلحشوری است که در نبردی ناجوانمردانه،
مظلومانه از جامعه اش دفاع می کند.

«رستم» قهرمان اساطیری ایرانیان سلحشوری است که علی رغم همه
شایستگی ها نهایتاً نه در نبردی جوانمردانه بلکه با مکر و حيله
دشمن از پای در می آید.

همین ویژگی در شخصیت تاریخی «حسین بن علی» سومین امام
شیعیان و محبوب ترین قهرمان مذهبی ایرانیان و در بالاترین
سطح تجلّی دارد.

وی مظلوم ترین و در عین حال محبوب ترین قهرمان ایرانیان است که
در نبردی نابرابر، ناجوانمردانه به دست دشمنان به شهادت می رسد
[...]. ایالات آمریکا نیز از آغاز ورود رسمی اش به نظام بین الملل بی
بهره از نیل قهرمان خواهانه نبود با این تفاوت که در نظام فکری و
فرهنگ آمریکائی، قهرمان پدیده ای است قدرتمند که همواره پاسخ
با مشت آهنین همراه است. برای قهرمان آمریکائی آخرین راه حل
همواره بهتری—راه حل است، لذا مواجهه اش با دشمنان مواجهه
ای خشن و مبتنی بر پاسخ کوبنده است [...] «سوپرمن»، «رمبو» و
«آرنولد» سمبل و معرفی از قهرمانان آهنین فرهنگ آمریکائی اند که
در کودتای 28 مرداد سال 32 بوضوح بلاهت خود را مقابل ذکاوت و
فراست «جیمز باند» های زیرک انگلیسی نشان دادند که چگونه علی

رغم مباشرت اصلی بوکینگهام در آن کودتا همه نفرت ایرانیان متوجه
قهرمانان کاخ سفید شد.
قهرمان انگلیسی بر خلاف آمریکائی ها ترجیح می دهد بجای عَـمَلْه ،
کُـرْتکس مغزشان را پرورش دهند.
مجموعاً قهرمان ایرانی بعضاً گرایشات «مازخیستی» دارد در حالی
که قهرمان آمریکائی برخورددار از رویکردی «سادیستی» است، همچنانکه
قهرمان انگلیسی از تمایلات «نارسیستی» بهره می برد.» (6)
بر این اساس برای فهم بازی قهرمانان لزوماً و ابتدا به ساکن می
بایست محل تولد فرهنگی قهرمان را مطمح نظر قرار داد.

دید مجنون را یکی صحرا نورد
در میان بادیه بنشسته فرد
کرده صفحه ریگ و انگشتان قلم
میزند با اشک خونین این رقم
گفت ای مجنون شیدا ، چیست این؟
می نویسی نامه ، بهر کیست این؟
گفت مشق نام لیلی می کنم
خاطر خود را تسلی می کنم
چون میسر نیست من را کام او
عشق بازی می کنم با نام او

داریوش سجادی
17/شهریور/85
آمریکا

منابع:

- 1- قهرمان سازی کاذب - نوشته صادق زیباکلام - روزنامه اعتماد ملی
- 4/6/85
- 2- مقاله نی نوازی ابوطالب - نوشته داریوش سجادی - 20/4/85
- 3- ماهیان تشنه (نقد بی پروای گنجی و شیدائیان گنجی) - نوشته
داریوش سجادی - 1/1/85
- 4- اکبر تو می ترسی - نوشته داریوش سجادی - 7/5/84
- 5- ماهیان تشنه
- 6- نبرد اساطیر - نوشته داریوش سجادی - نشریه Gulf 2000 - 3/1/79